

لمعات قطب‌شاهی در بیان مذهب حکمای الهی

(در شناخت باران و برف و صاعقه و ابرها و زمین‌لرزه و کسوف و خسوف)

اثر: محمدتقی بن حسین بن جمال‌الدین مازندرانی

به کوشش:

ربابه مینایی^۱

مقدمه

در بخش نسخ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مجموعه‌ای است به شماره ۱۷۲۳۰ که دومین رساله آن، اثری مختصر به خط نستعلیق در شناخت باران و برف و صاعقه و رنگهای مختلف در ابر و زمین لرزه و کسوف و خسوف که به امر قطبشاه نگارش یافته است. (نک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس، ج ۲/۴۷، محمود نظری، تهران، ۱۳۹۲، ص ۸۲) موضوع این رساله در طبیعیات است. مؤلف بر آن شده که بر اساس اقوال حکما و فلاسفه پیشین از جمله ابن سینا، خواجه نصیر، ابوالبرکات و دیگران مباحث فوق‌الذکر را بحث کند و ادله‌ای فلسفی و علمی برای هر یک بشمارد.

مؤلف، از درباریان قطبشاهی، از شاهان دکن هند در قرن ۱۱ ق. بوده و خود در ضمن همین رساله اشاره کرده، گوید: «و این حقیر نیز در عشر اول ماه جمادی الاول سال یکهزار و پنجاه و شش در بندگی نواب اقدس، که هزار جان گرامی فدایش باد، در دولت‌خانه عالی هاله مهینی در دور آفتاب مشاهده نمود، بلکه بندگان خاص که نزد حقیر به تعلیم مشغول بودند همه تماشای آن کرده‌اند».

پس از سقوط سلسله بهمنی در سال ۱۵۲۶ م. قلمرو آنها به پنج بخش در میان پنج پادشاه تقسیم شد، به این ترتیب: ایالت برار به سلسله عمادشاهی رسید؛ ایالت احمد ناگار به نظامشاهی رسید؛ ایالت بیجاپور به

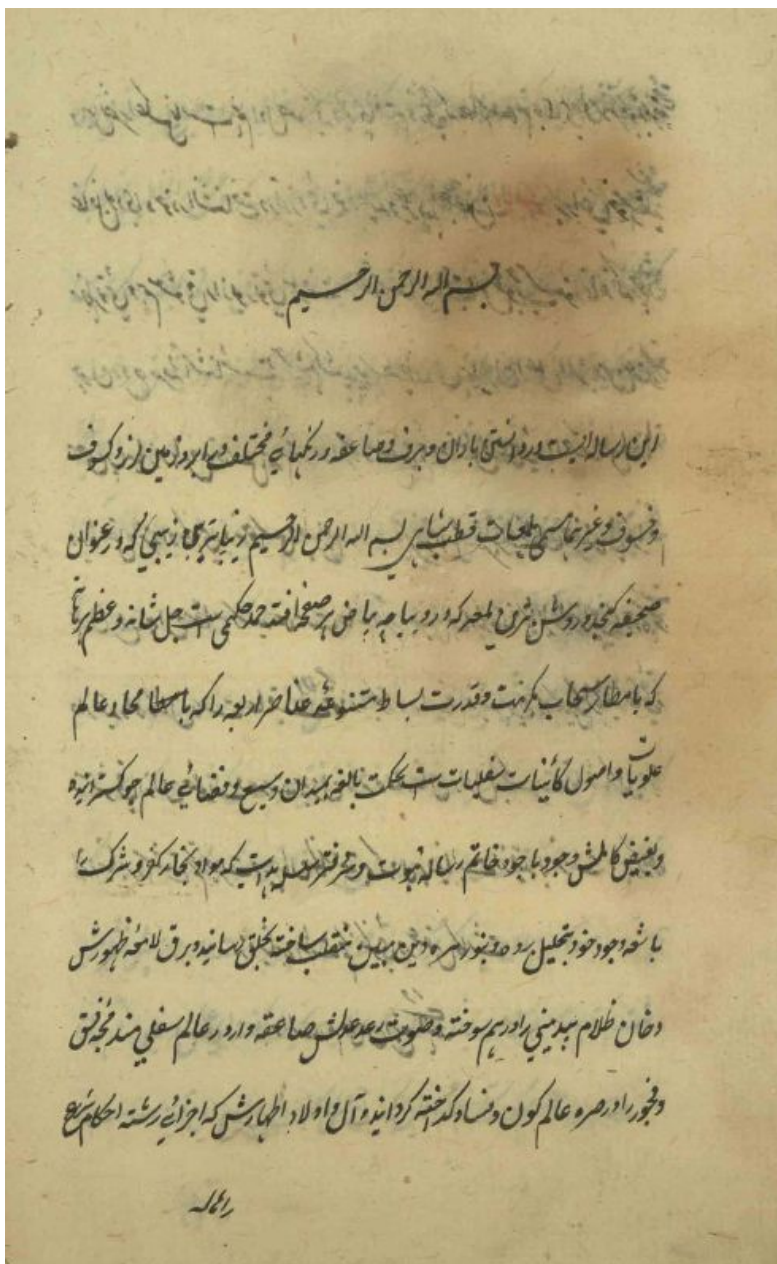
۱. مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد پارس‌آباد.

عادلشاهی رسید؛ ایالت بیدار به بارشاهی؛ و ایالت گل کندا به قطبشاهی رسید.

قطبشاهیان در گلکنده یا گلکنده و سپس در حیدرآباد در منطقه دکن در جنوب کشور هند از سال ۹۱۸ تا ۱۰۹۸ ه. ق/ ۱۵۱۸-۱۶۸۷ م. حکومت کردند و به دست امپراتوران گورکانی هند منقرض شدند. سلاطین قطبشاهی شیعه بودند و از نوادگان فراقویونلوها به‌شمار می‌روند. آنها پادشاهی قدرتمندی در دکن داشتند و نه تنها حامیان خوبی برای اشنائه فرهنگ فارسی بودند، بلکه فرهنگ‌های منطقه‌ای دکن را نیز توسعه دادند. آن‌ها زبان تلگو که زبان محلی ایالت آندرا پرادش هند است را نیز ترویج کردند. قطبشاهیان ابتدا گلکنده و بعد از آن حیدرآباد را به عنوان پایتخت برگزیدند، و هر دو شهر توسط آنان توسعه و آبادانی یافت.

اما در اصل قطبشاهیان از استان همدان در غرب ایران در زمان سلسله صفویه به جنوب هندوستان مهاجرت کرده بودند. متأسفانه کتاب‌های تاریخی اصالت قطبشاهیان را دستکاری کرده‌اند و به غلط و به دروغ آنها را ترکمنانی از کشور ارمنستان معرفی می‌کنند. حال آنکه اگر مورخی شخصاً بناها و مقبره‌های این شاهان را دیدن کند، می‌بیند که نام فامیل ایشان «همدانی» بوده و مسلمان شیعه بوده‌اند و برای اولین بار معماری ایرانی را در دکن معرفی کردند. زبان فارسی زبان اداری و رسمی در این دوران بوده و کتب و اسناد اگرچه اندک باقی است.

رسالة حاضر نیز یکی از آثار ارزنده این دوره از تاریخ به زبان فارسی است که به دست ما رسیده است. امید است احیای این اثر در مطالعات تاریخ آن برهه از تاریخ نقش ارزشمندی ایفا کند. از طرفی که نویسنده آن نیز ایرانی‌الاصل و اهل مازندران بوده است.



تصویر صفحه آغاز رساله

سپیدار غلیظ بوده باشد بچستی که در مجاری ارض نفوذ تو نه لایا که ارض کثیف بزرگ است
بوده بخار جمیع شده طلب غرض نماید نفوذش ممکن بوده پیش از آنکه در مجاری ارض
می آورد و زلزله حادث میگرد و بسا آنکه از بسبب این قوت ماده بخار در ارض اوار میگردد
مهرجانات بود و گاه پدید آید که از شدت حرکت بخار که مخلوط و مخرج به طحال زمین است
حادث گردد و در طبیعت و مینی و حلال و متنج به بخار و اشک است و بعضی اوقات حالات
العلم من عند الله تعالی است بالحقیر
بسم الله الرحمن الرحیم
این رساله در تحقیق نفس انسانیت باقوال مختلفه اما بعد کلام سید الانام علیه الصلوة والسلام
که یاعلی اذ تقرب الناس الخ الفلک بما نواع العمل والبر تقرب است بانواع
العلم والرضی تسبقهم دلیل است قاطع و برهانیت ساطع بر آنکه وسیله قرب حکیم علام
غیر از علم نام امری دیگر نیست و نسبت قربت علمی تقرب علمی همان نسبت حجاب آفتاب
و ذره تابش است اما نه هر علم و هر موهبت ربانی نیست بلکه علیک عنوان آن معرفت
روح القدس است که شرفیضان عرفان بزرگتر است اما بر یکی را از سالکان سالک علوم الوهیه

این رساله‌ای است در دانستن باران و برف و صاعقه و رنگ‌های مختلف در ابر و زمین‌لرزه و کسوف و خسوف و غیرهما، مسمی به *لمعات قطب‌شاهی*:

بسم الله الرحمن الرحيم

زیباترین زیبایی که در عنوان صحیفه گنجد و روشن‌ترین لمعه که در دیباچه بیاض هر صفحه افتد، جمله حکمی است -جل شأنه و عظم برهانه- که به امطار سبحان مکرمت و قدرت بساط متنوعه عناصر اربعه را که به امحا و عالم علویات و اصول کائنات سفلیات است، حکمت نابغه به میدان وسیع و فضای عالم جو گسترانیده و به فیض کاملش وجود با جود خاتم رسالت نبوت و سر دفتر سلسله هدایت که مواد بخار کفر و شرک را با شمه وجود خود به تحلیل برده و به نور زهره دین مبین منقلب ساخته، به خلق رسانید و برق لامعه ظهورش دخان ظلام بدبینی را درهم سوخته و صوت رعد عدلش صاعقه‌وار در عالم سفلی مندرج فسق و فجور را در صرّه عالم کون و فساد گداخته گردانید؛ و آل و اولاد اطهارش که اجزای رشته احکام شرع را هاله‌وار احاطه نموده‌اند و زلال عیون احکام آن را در آنها بلاد اسلام جاری فرموده‌اند، به مرتبه ولایت و نیابت رسانیده -صلی الله علیه و علیهم اجمعین.

اما بعد؛ بر رای خورشید ضیای ارباب دقایق‌شناس و خواطر زاکیه اعلام حقایق اقتباس محجوب و مستور نماند که چون شعاع نیر خاطر فیض‌مآثر نواب کامیاب پررکاب اقدس همایون اعلی‌المؤید من عندالله قطب‌شاه -خداالله ملکه الی یوم لاتناه- در مجلس فضلالی خاص و علمای با اختصاص لمعان یافته، در تحقیق کائنات جو، مثل صاعقه و برق و غیرهما، سؤال به محضر هر یک از آن فضلالی کرام و علمای عالی‌مقام درصدد تحقیق آن شدند و جواب‌ها به عرض رسانیده‌اند، به خاطر فاطر این دریوزه بمقدارالمحتاج الی ربه الغنی ابن حسین ابن جمال الدین محمدتقی مازندرانی رسید که آنچه از آن لمعات مطمع انظار و مذهب افکار فلسفه است، به فارسی تحریرنموده و به نظرکیمیا اثران قبلة عالم و عالمیان رساند که هرگاه اشعه خاطر مبارکش در خاطر صفحات اوراق لامع گردد، بی تکلیف مطالبش در ضمن این بیاض واضح و ساطع شده، بعد از تتمیم این ترقیم به *لمعات قطب‌شاهی* در بیان مذهب حکمای الهی موسوم شد تا اسمش موافق مطلب بوده باشد؛ بالله التوفیق وبه الاستعانه و هوخیرالرفیق.

لمعه

بباید دانست که چیزهایی که در میان آسمان و زمین به هم می‌رسد که حکما تفسیر آنها به کاینات جو کرده‌اند اجسام غیر تامه‌اند که ترکیب آنها به عناصر اربعه که خاک و آب و باد و آتش است می‌باید، بی‌آنکه مزاج در میان

بساط عنصری آن محقق شود و زمان معتدبه حفظ صورت ترکیب خود کند، همچو ابر و باران و برف و تگرگ و ضبابیت و صقیع و رعد و برق و صاعقه و باد و قوس قزح و هاله و شهباب و نازک و غیر اینها که موقوف است به ذکر آن؛ و چون مقدمات حقیقت و کیفیت آن به آسانی متحقیق می‌شود، لهذا این احقر اولاد درصدد ذکر آن شده می‌نماید.

بباید دانست که مزاج آن است که بسایط عنصری متعفر شوند به اجزای بسیط سورت مستفاده در آن مرکب و در حال نصر و اجتماع در ترکیب کسر صورت کیفیت اجزای بسیط دیگر که ضد اوست، می‌نماید؛ و برعکس به حیثیتی که یک کیفیتی دیگر که متوسط باشد بیان این اجزای متضاده در آن مرکب داشته باشد به هم رسد آن کیفیت ثالثه را مزاج گویند.

و همچنین باید دانست که طبقات هوا نزد جمیع حکما چهار است:

طبقه اول، هواست که مجاور زمین و آب است.

طبقه دوم، زمهریریه بارده است. بعد از طبقه اول، و سبب آنکه شعاع کواکب که از زمین منعکس می‌شود به آن طبقه نمی‌رسد، آن است که ابخره از زمین متصاعد می‌شود و بیشتر اوقات به آن طایفه می‌رسد و در آن طبقه مشاهده ابر و رعد و برق و صاعقه و غیر آنها می‌شود.

طبقه سوم، هوایی است نزدیک به خلوص.

طبقه چهارم، طبقه دخانیه است که ادخنه‌ای که از زمین مرتفع می‌شود چون به آن طبقه رسد، متلاشی می‌گردد و نوات‌الاذناب که ستاره‌های دمدار باشند و نیارک عمودها و مثل آنها در آن طبقه حادث می‌شود؛ و گاه باشد که آنها به مشایعت حرکت فلک متحرک باشند.

و بعضی از حکما این هوا دو طبقه گفته‌اند، به این اعتباری که طبقه اول محصولی صاف خالص از ابخره است؛ به واسطه آنکه بخار در ارتفاع به آن طبقه در نمی‌گذرد، و آن طبقه قریب هفده فرسخ است؛ و طبقه دوم هوایی کثیف مخلوط به آن ابخره است و آن طبقه را کره بخار و عالم نسیم و کره لیل و نهار تعبیرکنند؛ و این طبقه‌ای است محل وزیدن بادهاست، بلکه چون کره بخار به اشعه کواکب شب و روز روشن است و مافوق سبب آنکه انعکاس ضوء کواکب از زمین به آنجا می‌رسد، کلاً تاریکی ظاهر می‌شود؛ و به واسطه آنکه نور بصر چون در اجزای چشم شفاف، مثلاً که هوایی خالص بوده باشد، به روشنی کواکب از زمین نفوذ کرده، در گذشته می‌رسد به جسم مظلم که مواجه اوست دیده می‌شود از ترکیب جسم شفاف و جسم مظلم رنگ متوسط میان ظلام و ضیاء و آن کبودی است که ظاهر می‌شود.

همچنین باید دانست که بخار عبارت است از اجزای هوایی که مخلوط شده باشد با اجزای صغارهایی که از غایت صغر حس بصر درک کسی نتواند کرد.

و دخان عبارت از اجزای صغار ناری است که مخلوط شده باشد با اجزای ارضی که حس را قوت ادراک آن نباشد.

لمعه

چون این مقدمات ظاهر شد، باید دانست که سبب اکثری پیدا شدن ابر و سحاب اجزای بخاری است که از سطح کره آب و ارض متولد شده و به واسطه حرارت و تَلطف آن میل به صعود می‌نماید تا آنکه به کره زمهریری که تأثیر شعاع کواکب به آنجا منقطع می‌شود، می‌رسد، و از برودت آن کره، آن اجزای بخاری متکاثف و منجمد گردیده می‌شود و اگر سرما قوی نباشد اجزای آن جمع شده به سبب انجماد و ثقل قطره قطره از او جدا شده می‌چکد. پس آن اجزای مجتمعه سحاب است و آن قطره‌ها باران.

و اگر سرما قوی بوده باشد، پیش از اجتماع اجزا سرما به آن می‌رسد یا بعد از اجتماع اجزا، پس اگر پیش از اجتماع اجزا سرما بر او وارد شود از اجزای آن برف حاصل شده فرو می‌ریزد؛ و اگر بعد از اجتماع آن اجزا سرما بر او وارد شود اجزای آن منجمد شده تگرگ گردیده، نازل می‌گردد؛ و اگر بخار به کره زمهریری نرسد به سبب کمی حرارت باشد. پس اگر بخار بسیار بوده باشد به سبب سرمایی که به او رسد آن بخار به سحاب منعقد شده، متقاطر شود؛ مثل آنکه از شیخ رئیس ابوعلی نقل می‌کنند که فرموده است که من دیدم در بعضی از جبال که ابخره از پایین آن جبل میل به صعود نموده، در مابین ارتفاع آن جبل متکاثف و منجمد گردیده، مانند سرپوشی بر دامن آن کوه باریده و بالای آن کوه آفتاب بود؛ و این ذره احقر نیز همین حال در بعضی از جبال دارالمرز مشاهده نموده است.

و گاه می‌باشد که آن بخار منعقد به سحاب نمی‌شود؛ بلکه صنابت حاصل می‌شود و آن مانند دوده‌ای است که سطح و ارض و آب را فرا می‌گیرد و به اندک حرارت مرتفع شده، تحلیل می‌رود و منقلب به هوا می‌شود.

و اگر بخار اندک بوده باشد و سرمای شب بر او خورده، منجمد شود، طل عبارت از باران نرم است، حاصل شده فرودآید؛ و اگر منجمد شود صقیع که عبارت از چیزی است که شبیه است به برف، حادث شده، نازل گردد؛ و نسبت صقیع به طل همچو نسبت برف است به باران.

و گاه می‌شود سحاب از انقباض هوا و به سبب سرمای سخت متکون شده، از این سحاب باران و برف و تگرگ و غیرهم حاصل شود. پس به این سبب در اول کلام در بیان سبب اقسام مذکوره مقید به قید اکثری شده تا واضح بوده باشد.

لمعه

بدان که سبب رعد و برق و صاعقه آن است که دخان و بخار که تعریف آن در پیش مذکور شد، با هم مخلوط شده، به سبب حرارت سیل صعود نموده تا به کره زمهریری رسند. بخار به سبب سرما منعقد به سحاب شده، دخان در میانش محتبس گردد. پس اگر دخان هنوز به حرارت خود باقی بوده باشد، میل به صعود خواهد کرد تا به کره بخار که مکان اوست برسد؛ و اگر

حرارتش زایل شده باشد، منجمد شده، به سبب ثقل اجزای ارضی میل نزول کنند. به هر تقدیر سبب صعود یا نزول تخریق سحاب می‌کنند و تمریق سختی او را از هم می‌دارند؛ و در وقت درانیدن آواز مهیب به هم می‌رسد، آن را رعد نامیده‌اند؛ و به سبب و نسبت که در اجزای ارضی اوست و به علت حرکتش حرارت حاصل شده و ماده دُهنی مشتعل گردد. پس اگر ماده‌اش لطیف بوده باشد و زود خاموش شود، آن برق است؛ و اگر ماده غلیظ بوده باشد و زود خاموش نگردد، تا آنکه به زمین رسد آن را صاعقه خوانند؛ و چون به زمین رسد، بسا باشد که لطیف باشد و در جسم محلولی نفوذ کرده، آن را نسوزاند و اجسام متکاثفه را بگذارد؛ چنانچه کیسه را که در او زر یا نقره و امثال آن بوده باشد، بسوزاند. اما زر و غیر ذالک را گداخته نماید، مگر آن که کسی که به سبب از زر و غیره سوخته گردد. و گاه باشد که چنان غلیظ باشد که به هر چیزی که رسد آن را سوخته سازد و بسیار شده که بر کوهی رسیده و آن را از هم شکسته گردانیده؛ و الله اعلم بحقیقه الحال.

لمعه

بدان که سبب حدوث بادهای آن است که چون سحاب از بسیاری سرما منجمد شده، مندفع به سفلی شود و در حال حرکت آن سحاب به سفلی به سخونت حاصل شده، تحلیل اجزاهای او کند و منقلب به هوای متحرک می‌کند، و آن باد است.

و گاه می‌باشد که سبب اسقاط و اندفاع، و آن سحاب به سفلی تموج در هوا به هم رسیده، متحرک شود.

و گاه باشد که ابرهای بسیار بر سر هم ریخته شده، و هوا را از مکان خود دور کرده و تموج در هوا به هم رسد؛ یا آن که اختلاف در قوام سحاب ظاهر گردد و کثیف رفیق را دفع نموده، از جایی به جای دیگر میل کند و تموج در هوا پدید آید و رنج حاصل شود.

و گاهی است که هوا متخلخل گردیده، بزرگ شود، بی‌آنکه جسم دیگر داخل او شود و از جایی به جایی رود و دفع هوایی که مجاور اوست، کند و هوای مجاور باد هم دفع در خود کند؛ و همچنین مرتبه به مرتبه دفع می‌نموده باشد تا جایی که قوت دفع و حرکت تموج ضعیف شده، ساکن [گردد].

و وقتی می‌شود که هوا متکاثف و منجمد گردیده، محملی کوچک شود؛ و به سبب آن که خلأ نزد حکما محال است و دلیلی بر امتناع آن قایم و هوای مجاور باد میل به آن مکان می‌کند که تا آن مکان را پر کند، از حرکت با مجاور همان مکان محرک در هوا پدید آید و رنج پیدا شود؛ و مراد از خلأ مکانی است که خالی از شاغل بوده باشد.

و گاه می‌باشد که دخان به سبب حرارت صعود نموده، به کرة زمهریری

برسد و باد سرد گردیده، نازل شود و به سبب حرکت او در نزول تموج در هوا به هم رسد و ریح حاصل شود.

لمعه

بدان که بعضی از بادهای باد مسموم است؛ یعنی بادی که متکّیف به کیفیت سمّ بوده باشد و حرّقتش به حیثیتی است که در بعضی اوقات اخگر در او دیده می‌شود. از بس که فی‌نفسه در احراق است و گفته‌اند که سبب آن یا به بقیه شهب است، یا آنکه چون مرور بر شیء حارّ می‌کند متکّیف به کیفیت حرارت می‌شود، و علی اختلاف القولین، الله اعلم.

لمعه

بدان که سبب پیدا شدن قوس قزح آن است که چون اجزای صغار رشته ماهی^۱ صیقلی که مقارن هم نباشند واقع شده باشند بر همت استداره در ضمن بخار در خلاف جهت آفتاب، به شرط آنکه در پس آن اجزای مذکوره جسم کثیف بوده باشد، مثل کوه یا ابر تیره؛ و بر وضعی بوده باشند که شعاع بصری از آن‌ها منعکس گشته، به شمس رسد در وقتی که شمس قریب به افق بوده باشد و ناظر متوجه به آن اجزا و پشت به آفتاب، چون آن اجزا صیقلی اندازد، بر آبی، انهای ضیوء آفتاب دیده می‌شود؛ و به واسطه آنکه تجربه حاکم است که هرگاه جسمی صیقلی بوده باشد که شعاع بصر از او منعکس شده به سوی آفتاب رود، حاصل گردد در وقت انعکاس شعاع به سوی شمس ضیوء، و لون شمس نه شکلش. پس در این صورت آن اجزا ابری است نصف دایره یا کمتر از نصف به حسب ارتفاع آفتاب از افق دیده شود، به واسطه آن که هر چند ارتفاع آفتاب زیاد است آن اجزای رسیده از جهت لطافت و انقلاب او کمتری حرارت با قرب او به آفتاب زاید بر نصف دایره تحلیل رفته، منقلب هوا می‌شود؛ و این که گفته شد که دیدن ضیوء آفتاب به روی آن اجزا مشروط است به این که در عقب آنها جسم کثیف بوده باشد، به واسطه آن است که اگر چنین نبوده باشد، چون آن اجزا رشته شفاف است، اگر در پس او جسم شفاف دیگری بوده باشد، شعاع بصر در او نفوذ کرده، درگذرد و آن اجزا مرئی نشود؛ چنانچه در آیین، چه مادامی که پس او را جسم کثیف حایل نشود، شعاع بصر در او نفوذ کرده، منعکس نگردد. پس باید دانست که اختلاف رنگ‌هایی که از آن اجزای رشته ظاهر می‌شود از ضیوء آفتاب و اختلاف رنگ‌های سحاب است؛ و متأخرین حکما را در سبب رنگ‌های مختلفه آن، اعتقاد آن است که چون ناحیه ماهی قوس قزح که نزدیک به آفتاب است، از شدت درخشندگی شعاع آفتاب رنگش سرخ خالص می‌نماید و ناحیه زیرینش چون در او از آفتاب است،

۱. نسخه: کذا (؟).

درخشندگی در او کمتر است، رنگش میان سرخی و سیاهی می‌نماید، و عبارت از رنگ ارغوانی بوده باشد و ناحیه متوسطش که میان این هر دو است یعنی نسبت به آفتاب در اوست و نه نزدیک، رنگش کرائی نموده می‌شود. این هر دو اعتقاد هر دو مردود است؛ زیرا که تولد رنگ کرائی از سرخ خالص و سرخ ارغوانی نیست؛ بلکه رنگ کرائی متولد می‌شود از زردی و سیاهی. دیگر آن که اختلاف رنگ‌هایش که به واسطه دوری و نزدیکی باشد نسبت به آفتاب باید که هر یک از این رنگ‌ها به تدریج منتقل رنگ دیگر. پس بنابراین اعتقاد رنگ‌های سه گانه مذکوره متشابه‌الاجزاء نزد حسن بصری نخواهد بود؛ چنانچه حکما را اعتقاد آن است و می‌گویند که رنگهای آن اجزا در این صورت از خیالات حسیه است، نه نفس‌الامری؛ والله اعلم.

لمعه

بدان که سبب حادث شدن هاله آن است که اجزای صغار رشته صیقلی آبی که متصل هم نبوده باشند و هر هیئت دایره در دور زمین که عبارت از ماه و آفتاب است، واقع شده باشند - چنانچه در قوس قزح گفته شد - و واسطه بوده باشند میان ابصار و نیر، در پس آنها جسم کثیف حادث گردد، بر وضعی که شعاع بصر از آن اجزا انعکاس یافته به نیر رسد، مرتسم می‌شود و روی هر یک از آن اجزا ضیوء نیر، و به سبب ارتسام شعاع نیز در آن اجزا شکل دایره به الوان مختلفه در دور نیر ظاهر گردد، آن را هاله گویند. و آن دلالت دارد به باران، به واسطه آن که علامت رطوبتی است که در هوا پدید آمده است؛ و اگر واقع شود که دو مرتبه با زیاد سحاب از جنسیتی که دارند بر بالای هم به هم رسند، هر مرتبه یا زیاد از هر مرتبه در هر نیر هاله بسته گردد. اما آن که زبرین است بر او دورتر خواهد بود، چه زبرین نزدیکتر به ناظر است.

بباید دانست که هاله آفتاب که آن را حکما تعبیر به طفا می‌کنند، بسیار نادر است؛ چه، سحاب رقیق به ادنی حرارت به تحلیل رفته، منقلب می‌شود. از شیخ ابوعلی سینا نقل کرده‌اند که گفت: من یکبار هاله را دور آفتاب به هیئت دایره تام دیده‌ام و یکبار دایره ناقص؛ و این حقیر نیز در عشر اول ماه جمادی الاول سال یکهزار و پنجاه و شش در بندگی نواب اقدس، که هزار جان گرامی فدایش باد، در دولت‌خانه عالی هاله مهینی در دور آفتاب مشاهده نمود، بلکه بندگان خاص که نزد حقیر به تعلیم مشغول بودند همه تماشای آن کرده‌اند.

لمعه

بدان که سبب شهبوب و غیرها آن است که هرگاه دخان لطیفی از سفلی متوجه علوی شود، به هیئت استقامت که طرف آخرش از سطح ارض منقطع شده باشد، چون طرف اولش به کره ناری رسد، به سبب دهنیتی که با اوست، آتش در آن طرفش گرفته، ملتهب گردد تا طرف آخر مشتعل می‌شود و تمام منطقی گردد.

بیان این اجمال آن است که محقق طوسی -رحمه الله- در شرح اشارات مبین ساخته که دخان وقتی که مرتفع گردد یک سر او که بلندتر است زودتر به کره ناری می‌رسد و آتش در آن سر درگرفته می‌سوزد تا می‌رسد به سر دیگر که پستر است. پس شعله دیده می‌شود بر سمت دخان از طرف اول تا طرف آخر و آن شهاب است؛ و هرگاه اجزای ارضیه تمام مستحیل به نار شده باشد، در آن زمان دیده نمی‌شود و گمان نمی‌شود که خاموش شده و در واقع آن غلط است؛ چه، بعد از اتمام سوختن آن منقلب به نار صرف شده، در ابخره قرار می‌گیرد، به سبب لطافت و حراقت آن. بعد از احراق مرئی نمی‌شود.

و اگر دخان غلیظی بوده باشد که مرتفع شده باشد، بعد از وصول طرف اول به کره نار اشتعالش چند روز یا چند ماه به قدر غلظتش باقی می‌ماند تا به صورت گیسوی شخصی آن را ذات ذابہ گویند؛ یا به صورت دم حیوانی دم دارد آن را ذات قرن می‌نامند؛ و همچنین شباهت به هر چیزی که داشته باشد، تعبیر به آن چیز می‌کنند.

و نقل است که بعد از حضرت مسیح -علیه السلام- به زمانی بسیار در نواحی شمالی ناری افروخته مشتعل می‌شد از نه ساعت روز تا شب، چنان که ظلمت دخان آن روی آسمان پوشیده، عالم تاریک می‌شد، به حیثیتی که هیچ دیده نمی‌شد و از آسمان خاشاک و خاکستری فرو می‌ریخت تا مدت یک سال.

و اگر ماده دخانی یک سرش به زمین متصل بوده باشد، بعد از وصول سر دیگر به کره نار آتش از آن سر درگرفته، مشتعل گردد تا آنکه به زمین رسد و این را حریق گویند.

لمعه

باید دانست که سبب حدوث زلزله و انفجار چشمه آن است که هرگاه بخاری که در جوف ارض محتبس گردد و میل به جایی کند، چون ارض بارد است آن بخاری به سبب برودت ارض بارد شده، منقلب به آب مخلوط به اجزای بخاری گردد. چون بسیار شود به حیثیتی که ارض را وسعت آن نبوده باشد واجب می‌شود که ارض شق شده آن آب و بخار روان شوند؛ و

چشمه عبارت از آب است که روان می‌شود. اما ابوالبرکات بغدادی در کتابی معتبر بیان کرده است که سبب چشمه‌ها و قنوات و سبب آنچه سبب آنها است، سبب سیلان شدن برف‌ها و باران‌هاست. به واسطه آن که نامی نهیم که هر سال که برف و باران بسیار است، آب در آنها زیاد می‌شود و هر سالی که برف و باران کم واقع می‌شود آب در آنها به کمی نمی‌آید و مستحیل شدن ابخره و اهویه در ارض دخی در آن ندارد و بر طبق مدعای خود دلیلی ایراد کرده بیان نموده که اگر سبب انفجار چشمه‌ها از استحالة ابخره و اهویه بوده باشد، باید که در تابستان که برودت ارض زیاد بر زمستان است آب در چشمه و قنوات و امثال آن زیاد باشد بر زمستان؛ چه، در زمستان برودت ارض کمتر است و به تجربه بر خلاف آن ظاهر می‌شود. الحق قول ابوالبرکات اعتبار تمام دارد؛ ولیکن ابا ندارد بر آن که سبب انفجار چشمه چیزی دیگر نتواند شد؛ چه، کجا است که سالی که برف و باران حادث نشود، آب از چشمه‌ها و قنوات روان است؟ پس دلیل ابوالبرکات دلالت دارد بر آن که استحالة ابخره و اهویه محتسبه در ارض تام نیستند. نه آن که بالکلیه سبب نشوند.

و اما هرگاه هاله بخاری محتسبه در ارض بسیار غلیظ بوده باشد، به حیثیتی که در مجاری ارض نفوذ نتواند کرد، یا آنکه ارض کثیف غیر مساست بوده باشد، ابخار مجتمع شده طلب خروج نماید. نفوذش ممکن نبوده باشد. پس ارض را به تزلزل در می‌آورد و زلزله حادث می‌گردد؛ و بسا باشد که از بسیاری قوت ماده ابخار در شق ارض آوازی مهیب حادث گردد و در طبیعت هیئت دخان ممتزج به بخار افتد که مشتعل شود باقی حالات العلم من عند الله تعالی؛ تمت بالخیر.